

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۱۵-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

چهارشنبه ۱۱ مهر ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوبرو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۱۵

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰ - ۱۰۱۵		
شاپرک همتی از شیراز	نصرت ظهوریان از سنندج	زهرا عالی از تهران
فاطمه زندی از قزوین	مریم زندی از قزوین	فرشاد کوهی از خوزستان
کمال محمودی از سنندج	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز
فرزانه پورعلیرضا اناری از کرمان	بهرام زارعیپور از کرج	فاطمه اناری از کرج
پارمیس عابسی از یزد	شبمن اسدپور از شهریار	الهام فرزامنیا از اصفهان

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozorTeleText>



ردیف	لینک پیام دهنده 📞
۱	<u>خانم گیسو از اسکو</u>
۲	<u>خانم زهرا و آقای جوکار و آقای سیاوش از بوشهر</u>
۳	<u>آقای حامد از ایتالیا</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۴	<u>خانم رقیه از آذربایجان شرقی</u>
۵	<u>آقای عارف از اصفهان</u>
۶	<u>سخنان آقای شهبازی دربارهٔ قانون جبران مالی</u>
۷	<u>آقای علیرضا از زنجان</u>
۸	<u>آقای حجت از فولادشهر</u>
۹	<u>خانم بیننده</u>
۱۰	<u>آقای علیرضا و مادرشان از زنجان</u>
۱۱	<u>خانم اکرم از قزوین</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱ - خانم گیسو از اسکو

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم گیسو]

خانم گیسو: من یک بار دیگر هم زنگ زده بودم خدمتتان، گفتم یک بار هم زنگ بزنم و بگویم که ما همیشه به برنامه‌های شما گوش می‌کنیم و قانون جبران را رعایت می‌کنیم و از روزی که قانون جبران را رعایت کردیم زندگی‌مان خیلی خوب شده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم گیسو: و فقط رزق و روزی، آرامش، امنیت توی زندگی‌مان جاری هست.

آقای شهبازی: به‌به! آفرین!

خانم گیسو: ممنونم. و همیشه شعرهای مولانا را حفظ می‌کنم و با خودم می‌گویم خدایا شکر است که با این برنامه انسان‌ساز آشنا شدم و فقط می‌گویم:

زودشان دریا ب و اِسْتِغْفَارُ كُنْ

همچو ابری گریه‌های زار کن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۲)

آقای شهبازی: بله، آفرین!

خانم گیسو: آقای شهبازی ممنونم، فقط نمی‌خواهم زیاد مزاحم بشوم که بینندگان دیگر هم بتوانند تماس بگیرند، فقط زنگ زدم بگویم که واقعاً توی زندگی‌مان آرامش فُت و فراوان است، نمی‌دانم چه‌جوری بیان کنم آن آرامش را! و فقط سعی می‌کنم با بچه‌هایم و با عروس گلم بهترین رفتار را داشته باشم و فقط نظاره‌گرشان باشم.

آقای شهبازی: بله، آفرین، آفرین!

خانم گیسو: و با همسر همیشه به این برنامه نگاه می‌کنیم، وقتی می‌رویم یک جایی یا با هم هستیم فقط این شعرها را با هم می‌گوییم، می‌گوییم این‌جا این‌طوری گفته، توی این شعرش می‌خواهد ما را به آگاهی برساند چه‌جوری رفتار کنیم، چه‌جوری با خودمان، با بچه‌هایمان، با عروسمان رفتار کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم گیسو: فقط، فقط کارمان این شده دیگر، نمی‌دانم چه‌جوری بگویم، جزئی از زندگی‌مان شده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم گیسو: و فقط نگاه می‌کنیم. بعد می‌گویم:



آمده‌ام که تا به خود گوش‌کشان کسانمت بی‌دل و بی‌خودت کنم، در دل و جان نشانمت (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۲)

[خانم گیسو «گوش‌کشان» را کشان کشان می‌خوانند.]

آقای شهبازی: بله.

خانم گیسو: همیشه این‌ها را تکرار می‌کنم، نوشتم زدم یخچال آشپزخانه، می‌روم، می‌آیم، آشپزی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم گیسو: حتی به این برنامه که نگاه می‌کنم خانواده، بچه‌ها می‌گویند مامان آشپزی‌ات هم خوب شده، می‌گویم چون با شعرهای مولانا دارم آشپزی می‌کنم.

آقای شهبازی: «آمده‌ام که تا به خود گوش‌کشان»،

گوش‌کشان بگویند بهتر است، اصلش. کشان کشان! [خنده آقای شهبازی] آری دیگر کشان کشان هم می‌شود لا‌بُد.

خانم گیسو: [خنده خانم گیسو] خلاصه ببخشید دیگر من تازه‌کارم یواش‌یواش دارم، البته پنج شش سال پیش نگاه می‌کردم‌ها، ولی الان دو سه سال است جدی نگاه می‌کنم.

آقای شهبازی: بله.

خانم گیسو: همیشه هم قانون جبران را بدون چون و چرا رعایت می‌کنیم. مثل این‌که از نان شب هم برایمان واجب‌تر هست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم گیسو: یعنی اصل موفقیت را توی رعایت قانون جبران دیدم. و زنگ زدم بگویم که واقعاً همه این قانون جبران را رعایت کنند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم گیسو: و فقط فکر می‌کنم خدا کنارم هست، خدا همیشه پیشم هست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم گیسو: فقط سعی می‌کنم توی لحظه باشم، می‌گویم خدا همیشه این‌جا توی لحظه کنارم هست، و با خودم تکرار می‌کنم:



آرني کسی بگوید که تو را ندیده باشد تو که با منی همیشه، چه "تری" چه "لن ترانی" (شاعر: ناشناس)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم گیسو: و همیشه هم نشسته‌ام فقط شکرگزاری می‌کنم، به خاطر زندگی‌ام، به خاطر بچه‌هایم، به خاطر همسر فداکارم. فقط کارم این است، با هیچ‌کس سعی می‌کنم، سعی می‌کنم با هیچ‌کس کاری نداشته باشم و نورا فکن روی خودم باشد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم گیسو: حتی به بچه‌هایم هم کاری ندارم. فقط خودم را سعی می‌کنم اصلاح کنم که بچه‌ها هم در سایه من بتوانند خودشان را اصلاح کنند.

آقای شهبازی: بله.

خانم گیسو: دیگر عرضی ندارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، من یک خاطره‌ای هم از اسکو دارم.

خانم گیسو: بله، بفرمایید.

آقای شهبازی: این معلم ابتدایی ما یعنی کلاس اول ابتدایی من آقای یآوری، اسکویی بود و خانه‌اش اسکو بود و می‌آمد ده ما درس می‌دادند، پدرم هم با او رفیق شده بود و من هم بچه بودم گاهی اوقات می‌آمدیم خانه آن‌ها توی اسکو، من هم یک بچه داشت می‌رفتیم زیر میز و بازی می‌کردیم و این‌ها، این یادم هست، بله، اسکو. حالا یک برنامه اجرا می‌کنیم ما، یک اسکویی گوش می‌کند.

خانم گیسو: آقای شهبازی حتماً این‌ها را آقای من می‌شناسد، من پدرم فوت شده، به رحمت خدا رفته، شاید از همسرم بپرسم حتماً می‌شناسند.

آقای شهبازی: آقای یآوری، بله. ممنونم.

خانم گیسو: من خیلی خوشحال شدم و به خودم غبطه می‌خورم که شما همشهری و هم‌زبان ما هستید، به خدا! به خدا! خیلی غبطه می‌خورم. خیلی هم خوشحال هستم.

آقای شهبازی: لطف دارید، ممنونم، خواهش می‌کنم.

خانم گیسو: و با افتخار می‌گویم که ما همشهری آقای شهبازی هستیم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، افتخار می‌دهید به ما خانم، خواهش می‌کنم. خب سلام برسانید.

خانم گیسو: فقط خواستم بگویم که ما [صدا قطع شد.]، آگاه شدیم، به آگاهی رسیدیم.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم گیسو: و سعی می‌کنیم که ما چه‌جوری، اصلاً سعی می‌کنم خودم را تغییر بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم گیسو: فقط با همسر می‌نشینیم می‌نویسیم. آقای شهبازی همسر هم ادبیات خوانده‌اند، زمانی دبیر ادبیات

بودند، با هم می‌نشینیم می‌خوانیم. اصلاً ما نمی‌دانستیم مولانا کیست؟ شعر چیست؟

آقای شهبازی: شوهرتان، همسرتان ایراد نمی‌گیرد؟ معلم ادبیات بودند نمی‌گویند این آقا هیچ سواد ندارد و

این‌ها؟ از این حرف‌ها نمی‌زند؟ [خنده آقای شهبازی]

خانم گیسو: نه! نه! نه! می‌گوید واقعاً دریای علم هستند، شما واقعاً دریای علم هستید.

آقای شهبازی: نه، دریا چیست خانم! [خنده آقای شهبازی] برکه هم نیستیم! غدیر!

خانم گیسو: نه! نه! این‌طوری نگویند آقای شهبازی، ما واقعاً شاگرد شما هستیم، ما شاگردی می‌کنیم، من جزو

شاگردان تنبل شما هستم، سعی می‌کنم خودم را به بالاترین سطح برسانم. البته سعی می‌کنیم، تلاش می‌کنیم با

کمک همسر.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم گیسو: اصلاً توی خانه‌مان آرامش، آرامش است.

آقای شهبازی: به‌به!

خانم گیسو: عروس، یک دانه عروس دارم که واقعاً یک عروس نازنینی هست، خودش هم شاگرد همسر بود

توی دبیرستان. واقعاً اصلاً چه‌جوری بگویم مثل این‌که توی بهشت زندگی می‌کنیم. یک بهشت کوچولو درست

کردیم خانه‌مان را، با هم با شعر مولانا زندگی می‌کنیم.

آقای شهبازی: به‌به! خیلی خوب، عالی، عالی! سلام برسانید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم گیسو]



۲- خانم زهرا و آقای جوکار و آقای سیاوش از بوشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: آقای شهبازی ما الآن مدت‌ها است قرار است با شما تماس بگیریم ولی هر بار هی من ذهنی‌مان به ما اجازه نمی‌داد. هر بار دوست داشتیم که با شما تماس بگیریم هی خودمان را قانع می‌کردیم، نه این بار ما نمی‌توانیم صحبت کنیم، نمی‌توانیم حرف بزنیم. ولی خب.

آقای شهبازی: چرا؟ چرا نمی‌توانید؟

خانم زهرا: من ذهنی‌مان به ما اجازه نمی‌داد ولی الآن خیلی اتفاقی همسرم گفت که می‌آیی تماس بگیریم؟ بیا یک بار هم که شده بچنگیم با من ذهنی‌مان تماس بگیریم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهرا: تماس گرفتیم با شما. یعنی این‌قدر الآن قلبم دارد می‌زند.

آقای شهبازی: چرا می‌زند؟ با آرامش قشنگ صحبت کنید. چند وقت است برنامه را می‌بینید؟

خانم زهرا: آقای شهبازی ما الآن، چند روز پیش هم من برایتان یک متنی نوشتم، برایتان فرستادم. ما حدوداً ده سال است که با برنامه شما آشنا شدیم، یعنی خانوادگی، هم خودم، هم برادرم، مادرم، همه‌مان با برنامه شما آشنا شده بودیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: ولی خب خیلی کم گوش می‌دادیم. یعنی همیشه خیلی دوست داشتیم که مثلاً بیشتر از این‌ها ولی خب نمی‌شد. ولی الآن یک دو سه سالی است خیلی خیلی عمیقاً گوش می‌دهیم و خیلی دوست داریم که بیشتر روی خودمان کار کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: آقای شهبازی، خواستم یک متنی را برایتان آماده کردم که برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم زهرا: کمی استرس گرفتم، ببخشید.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید. چرا استرس؟ نفس عمیق بکشید. راحت بخوانید.

خانم زهرا: آقای شهبازی می‌خواستم یک متنی را بخوانم. من یک زمانی وقتی که یک دفتری می‌خریدم دوست داشتم که از روزمرگی‌هایم بنویسم، از اتفاقات روزمره و از درد و دل‌هایم و مشکلات بیرونی‌ام و دوست داشتم از این‌ها بنویسم. ولی این بار دوست داشتم که یک متن خیلی خوب فهمیده‌تر که از روی من ذهنی نباشد بنویسم.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: امسال تازه فهمیدم که تمام مشکلات و دردها و همه مشکلاتم از خودم بوده نه از بیرونم. الان فهمیدم که همه دردهای زندگی‌ام را در دیگران می‌دیدم، همه مشکلاتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: من هر بار می‌آمدم با یک فکری مشکلاتم را درست کنم بدتر می‌شد. از بچگی هم مشکلاتم را در دیگران می‌دیدم. با خودم می‌گفتم که پدرم زیادی بی‌محبتی به من کرده، نگذاشت ما مثل بقیه خوشبخت باشیم. این قدر این موضوع را در [قطع صدا] که پابه پای من، همراه من بزرگ‌تر می‌شد.

[کنترل کیفیت صدای تلفن]

این قدر این مشکلات در ذهن من بزرگ شد و پابه پای من همراه با من بزرگ‌تر می‌شدند طوری که برای فرار از این افکارم به دنیای بیرون و بازی‌های ذهنی آن پناه بردم. هر مشکلی که در خانواده‌ام می‌دیدم تنها راه‌حلش را این می‌دیدم که باید از این‌جا بروم و بتوانم از همه چیز رها بشوم. یک لحظه با خودم فکر نمی‌کردم که این مشکلات در خود من است نه دنیای بیرونم.

خلاصه برای رهایی از مشکلات به ازدواج فکر می‌کردم و بالاخره ازدواج کردم با فرد مورد علاقه‌ام، با آدمی که خودم انتخابش کردم و عشق و زندگی را از او می‌خواستم. با خودم می‌گفتم همه مشکلاتم با دوست داشتن حل می‌شود. اما تازه اول ماجرا بود و دنیای من فرق کرد و یک هم‌هویتی با شدت بیشتر به من اضافه شد که تمام مشکلات و دردهای آن را هم به خودم اضافه کردم. تجربه نداشتیم و روزبه‌روز به هم درد و من‌ذهنی اضافه می‌کردیم و توی سن کم و اوج جوانی به بدترین شکل گذراندیم. بارها به دنبال راه نجاتی بودم، بارها با التماس و ضجه زدن از خداوند چیزهایی را طلب می‌کردم برای آرامشم که بعد از دست دادن آن‌ها یا به دست آوردن آن‌ها شاکی می‌شدم که چرا به من این چیزها را که می‌خواستم دادی؟ هر بار از هر کدام یک درس می‌گرفتم، یک بار شاکی بودم و یک بار رضایت داشتم.

بارها به برنامه‌های مختلف گوش می‌دادم، به مشاوره‌های خانوادگی می‌رفتم و دوست داشتم مشکلاتم را حل کنم ولی افسوس که بی‌فایده بود چون من از بیرون خوشی و آرامش می‌خواستم، چون من از آدم‌های اطرافم عشق و حال خوب را می‌خواستم. چون من هیچ مشکلی در خودم نمی‌دیدم و فکر می‌کردم باید بقیه درست شوند. ده سال برنامه گنج حضور را گوش می‌دادم ولی هیچ وقت درست نفهمیدم که چه به چه است، کم و بیش گوش می‌دادم. می‌دانستم که حرف‌های خیلی قشنگی زده می‌شود، اما چیز دیگری از آن نمی‌دانستم.



از سن هجده سالگی تا سی سالگی تمام دردها و مشکلات را تجربه کردم. تمام خوشی‌هایی که فکر می‌کردم به من زندگی می‌دهد و اما کاذب بود را تجربه کردم. هیچ چیز در این دنیا من را سیراب نکرد، حتی همسرم، حتی فرزندانم، پول، شغل خوب، ماشین خوب، زیبایی‌ام، هیکللم، خوش تیپ بودن و هر چیز دیگری. هیچ کدام به من شادی بی‌سبب را نداد و فقط هم‌هویتی‌ام را بیشتر می‌کرد. بعد از سی سال تازه فهمیدم گنج حضور چیست. واقعاً گنج نهانی است که می‌توان به راحتی به آن دست پیدا کنیم ولی اگر واقعاً ما بخواهیم.

تازه تشخیص دادم که تمام دردها در خود

من بوده‌است و هیچ‌کس جز خودم نقشی در آن نداشته. تازه فهمیدم که من‌ذهنی یعنی چه. تازه فهمیدم که هم‌هویتی یعنی چه. تازه فهمیدم که چقدر توی این چند سال من آلفی می‌دویدم.

ندا رسید به جان‌ها که چند می‌پایید؟

به سوی خانه اصلی خویش بازآید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۵)

از هر زمانی که شروع کنیم عالی است. هیچ وقت برای تغییر و تبدیل و کشتن من‌ذهنی دیر نشده، هیچ وقت. من دوست دارم هر روز شناسایی کنم و هر بار یک هم‌هویتی‌ام را بیندازم و سعی خودم را می‌کنم. برداشتن هم‌هویتی این نیست که من همسر و فرزند و خانواده‌ام را فراموش کنم، بلکه دوست داشتن واقعی بدون قید و شرط را می‌خواهم تجربه کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: و زندگی‌ام را طبق گفته‌های مولانا پیش ببرم. سعی می‌کنم اگر دردی به‌سوی من حمله کرد فوری به خودم بیایم و ببینم از کجا می‌خورم و از کجا این درد آمده‌است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: خداوند به من روی آورده و همسرم هم در این مسیر قدم گذاشته، پس خدا هم با ما کار دارد و بی‌دلیل نیست که خداوند ما را با مولانا آشنا کرده‌است. من از تمام کارهایی که از خداوند طلب بخشش می‌کنم و از او می‌خواهم که به ما کمک کند تا بتوانیم به سمت او حرکت کنیم و جذب بشویم و هر جا که خطایی از ما سر زد، خداوند به ما هشدار دهد و یادآوری کند که فرزند او هستیم و باید به‌سوی او برگردیم نه به سمت شیطان. خداوند از تو می‌خواهد که به ما کمک کنی. آقای شهبازی تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

خانم زهرا: آقای شهبازی من قبلاً که برنامه شما را گوش می‌دادم، چند سالی که گوش می‌دادم همیشه همسرم می‌گفت این برنامه چیست گذاشتی؟ اصلاً چه جور هست و این‌ها. و خیلی مثلاً توی درد و مشکلات بودیم. اصلاً



دنیايمان با هم متفاوت بود. او حالا توی بیماری خودش، من هم توی بیماری خودم. ولی الآن یک سالی هست تقریباً همسر من این قدر، خیلی اتفاقی با برنامه شما، یک شب حالا یک جریانی برایشان پیش آمد، حالا خودش اگر دوست داشت توضیح بدهد، خیلی به برنامه شما علاقه مند شد. اصلاً تمام دردها، مشکلاتش، بیماری‌اش، حتی اعتیادش را ترک کرد که من خودم عجیب می‌شود که توی یک سال چطور توانست با این برنامه حتی سیگار، سیگاری که هر روز می‌کشید را دیگر مصرف نمی‌کند و عاشق برنامه شما شده یعنی او الآن من را تشویق کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: او به من گفت که بیا زنگ بزنی، تو که بیشتر از من برنامه گنج حضور گوش می‌دادی، چرا اشتیاق نداری؟ گفتم اشتیاق دارم ولی می‌ترسم، نمی‌توانم صحبت کنم و این جور. ولی الآن دیگر هم خودم، هم همسر، حتی پسر، پسر برایتان کلیپ (بریده فیلم: Clip) فرستاده یک چندتایی. همیشه بیت‌های مولانا را می‌خواند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهرا: خیلی دوست داریم زندگی‌مان را طبق گفته‌های مولانا پیش ببریم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خب همسرتان هستند؟

خانم زهرا: آره همسر هم دوست دارد اگر وقت هست یک صحبتی بکند.

آقای شهبازی: بله بله بله لطف کنید صحبت کنند. خب ایشان هم خیلی موفق شدند.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای جوکار]

آقای شهبازی: تبریک می‌گویم این همه پیشرفت کردید، اعتیادتان را گذاشتید کنار.

آقای جوکار: ممنونم، ممنونم. آقای شهبازی من حدوداً یک سال، دقیقاً یک سال کمتر است برنامه شما را می‌بینم. من قبلاً توی خروب کامل بودم یعنی حاضر بودم، اصلاً از زمین و زمان شاکی بودم، از زمین و زمان شاکی بودم. بعد حدوداً یک سال پیش تقریباً توی مصرف بودم، پای شبکه شما نشسته بودم، یک لحظه یک تماس تلفنی و یک بنده خدایی بود، حالا دقیقاً یاد نمی‌آید چه کسی بود. ولی همین توی مصرف بودم، مصرف ماری‌جوانا داشتم و حدوداً من یک لحظه این بنده خدا فهمیدم که چه گفت، یک لحظه به خودم آمدم، یک لحظه به خودم آمدم و فهمیدم. بعد چیزی نگذشت حدوداً یک هفته و این‌ها همه چیز را یک‌هویی همه چیز را گذاشتم کنار.

من مصرف‌کننده بودم، مواد می‌کشیدم، سیگار می‌کشیدم، همه‌اش عصبانی بودم. یعنی اصلاً یک جوری شدم درجا توی یک لحظه من تغییر کردم، توی یک لحظه آقای شهبازی.

آقای شهبازی: صحیح!



آقای جوکار: ببخشید الآن یک کم هول شدم نمی‌توانم درست حرف بزنم. ببخشید.
آقای شهبازی: خیلی هم زیبا حرف می‌زنید، چرا؟ دیگر خیلی خوب حرف می‌زنید، [خنده آقای شهبازی] بفرمایید.
آقای جوکار: ممنونم، دستتان درد نکند. حالا ان شاء الله دفعه‌های بعد تماس می‌گیرم که بهتر صحبت کنم. الآن فقط خواستم زنگی زده باشم که جبران بشود، قانون جبران را انجام می‌دهیم ما.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای جوکار: همین کارهایی که انجام می‌دهیم. کتاب‌های کریم زمانی را گرفتیم می‌خوانیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای جوکار: و برنامه شما را هر روز تماشا می‌کنیم. اصلاً غیر برنامه شما توی خانه ما اصلاً نیست.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای جوکار: فقط برنامه شما. خیلی پیشرفت کردیم آقای شهبازی. خیلی ممنون از شما.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای جوکار: ببخشید من یک کمی هول شدم الآن، ان شاء الله دفعات بعد بهتر صحبت می‌کنم.

آقای شهبازی: دفعات بعد، بله بله. چند سالتان است شما؟

آقای جوکار: من حدوداً سی و هفت سالم است.

آقای شهبازی: سی و هفت سال. آره خانمتان هم فرمودند مثل این که سی سال، نه؟ سی و یکی دو سال، درست است؟

آقای جوکار: بله خانم هم سی سالشان است. یک بچه هم دارم، الآن یک بیت کوچولو آماده کرده، او هم برایتان بخواند، مزاحم دیگر نمی‌شویم.

آقای شهبازی: به بفرمایید. بله، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای جوکار]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای سیاوش]

سیاوش: سیاوش جوکار هستم ده‌ساله از بوشهر می‌خواستم یک بیت با اجازه‌تان بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بله.

آقای سیاوش:

استخوان و باد روپوش است و بس

در دو عالم غیر یزدان نیست کس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۲۳)



آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خوب.

سیاوش: ممنونم استاد.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای سیاوش]

حاج حضرت



۳- آقای حامد از ایتالیا

آقای حامد:

الْمِنَّةُ لِّلهِ كَمَا زِيَّعُ رَهْدِي
زین وادیِ خَمِ در خَمِ پُرْخَارِ رَهْدِي
زین جانِ پُر از وَهْمِ كَزَانْدِيْشِهْ كِزْدِي
زین چرخِ پُر از مَكْرِ جِگَرخَوَارِ رَهْدِي
دُكَّانِ حَرِيصَانِ بِي دَغَلِ رَخْتِ هَمِهْ بُرْدِ
دُكَّانِ بَشِكْسَتِيْمِ وَ اَزْ اَنْ كَارِ رَهْدِي
در سايهٔ اَنْ كَلْشِنِ اِقْبَالِ بَخْفَتِيْمِ
وَزْ غَرْقَهٔ اَنْ قَلْزَمِ زَخَّارِ رَهْدِي
بِي اَسْبِ هَمِهْ فَارِسِ وَ بِي مِيْ هَمِهْ مَسْتِيْمِ
از ساغرِ وَ اَزْ مِنتِ خَمَّارِ رَهْدِي
ما توبه شَكْسَتِيْمِ وَ بِيْسَتِيْمِ دُو صَدْ بَارِ
دِيدِيْمِ مَهْ توبه، بِي يَكْ بَارِ رَهْدِي
زَانِ عِيْسِيْ عُشَّاقِ وَ زِ اَفْسُونِ مَسِيْحَشِ
از عِلْتِ وَ قَارورِهْ وَ بِيْمَارِ رَهْدِي
چون شاهدِ مشهورِ بِيَارِاسْتِ جِهَانِ رَا
از شاهدِ وَ اَزْ بَرْدَهٔ بُلْغَارِ رَهْدِي
اِي سَالِ چِهْ سَالِيْ تُو، كِهْ اَزْ طَالِعِ خَوْبَتِ
زِ اَفْسَانَهٔ پَارِ وَ غَمِ پِيْرَارِ رَهْدِي
در عَشْقِ زِ سِهْ روزهْ وَ اَزْ چَلَهٔ كِزْدِي
مَذْكَورِ چُوْ پِيْشِ اَمْدِ، اَزْ اَذْكَارِ رَهْدِي



خاموش‌گزین عشق و ازین علم لدنیش
از مدرسه و کاغذ و تکرار رهیدیم

خاموش‌گزین کان و از این گنج الهی
از مکسبه و کیسه و بازار رهیدیم

هین، ختم برین کن، که چو خورشید برآمد
از حارس و از دزد و شب تار رهیدیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۸)

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حامد]

آقای حامد: به لطف شما، به لطف مولانا روزها را می‌گذرانیم به خوبی، به شادی و با همه سختی‌هایش، ولی برمی‌گردیم توی این مسیر هستیم.

آقای شهبازی این غزلی که خواندم غزل شماره ۱۴۷۸. آن اوایل که با برنامه شما آشنا شدم یک سری غزلها بود که تأثیرشان تا همیشه روی من هست و یکی از آنها قطعاً همین غزل است.

آقای شهبازی: صحیح.

آقای حامد: و این غزل را غزل شکرگزاری اسم گذاشتم. یکی از اتفاق‌هایی که می‌افتد وقتی انسان در راه مولانا قرار می‌گیرد این است که یک شکرگزاری ذاتی درش پیدا می‌شود، نه شکرگزاری که به واسطه ذکر است. چنانچه در این غزل داریم، «مذکور چو پیش آمد از اذکار رهیدیم».

وقتی حضور را انسان حس می‌کند و پیگیرش است و طلب می‌کند دیگر ذکر کنار می‌رود و عملاً از ذات انسان شکر بلند می‌شود که «الْمِنَّةُ لِلَّهِ» که ز پیکار رهیدیم».

این پیکارهایی که در درون هست، در ذهن هست، با آدم‌های اطراف هست، پیکارهای درونی و بیرونی همه کنار می‌روند و یک شکر ذاتی در انسان پیدا می‌شود.

و چه کنیم به جز شکر؟ حقیقتش از برکات این راه این است که انسان فرصت شکرگزاری را پیدا می‌کند و واقعاً هیچ کاری به جز شکر نمی‌شود کرد توی این مسیر.

«ما توبه شکستیم و ببستیم دو صد بار»، قبل از آشنایی با برنامه شما چه توبه‌هایی بود که ما به زبان می‌آوردیم، ولی در قلبمان در جانمان جاری نمی‌شد، فقط آدا آطورهای من‌ذهنی بود. ولی چه شد با برنامه شما؟ «دیدیم مَه توبه، به یک بار رهیدیم».



ان شاء الله خدا قسمت کند برای همه ما این که یک بار رها بشویم و این شکرگزاری از جانمان بلند بشود و به اصطلاح فرصت را از دست ندهیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حامد: من فقط می‌خواستم همین را بگویم که از برکات برنامه شما برای من این بوده که لذت شکرگزاری در من خیلی پیدا شده. و دیگر شاید در زبانم آن چنان جاری نشود، ولی در جانم احساس می‌کنم که چه نعمتی را برنامه شما و مولانا برای من آورده که بتوانم این طور شکر کنم که زحماتم به هدر نرفته و این که با این مسیر آشنا شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حامد: و دارم به اصطلاح [صدا مبهم است] می‌شوم و دارم از طریق زندگی، شیرینی اشعار مولانا است. آقای شهبازی شما بهتر از من می‌دانید، کجای دنیا می‌شود این گنج شیرین، این گنج شادی، این گنج زیبایی، این گنج ادبیات، آقای مولانا برای ما هدیه آورده باید شکر کنیم.

من دیگر خیلی طولانی نمی‌کنم صحبت را، خیلی خیلی خوشحال شدم که این فرصت پیدا شد مجدد با شما صحبت کردم.

آقای شهبازی: ممنونم. الان شما مقیم ایتالیا هستید درست است؟

آقای حامد: بله، بله، بله، ما تقریباً یک سال و نیم است که به این جا آمدم. بسیار هم راضی هستیم، خدا را شکر.

و من بشخصه این جا یکی از اتفاق‌هایی که برایم افتاده لذت یادگیری علم است به قول مولانا. در آن غزل ابتدایی‌اش که می‌گوید که علم و عمل، «ای لذتِ علم و عمل» «باقی بهانه‌ست و دَغَل». واقعاً خدا کمک کرد این جا آمدم. توی ایران هم که بودم آن پنج سال توی دانشگاه کلی چیزهای خوب یاد گرفتم. کلاً لذت علم را من خیلی دوست دارم و این مهاجرت یکی از دلایل این هست.

آقای شهبازی: آفرین! بله، بله. شما می‌دانم خیلی وقت است به این برنامه گوش می‌کنید. نمی‌دانم شما می‌توانید ویزا بگیرید یا نه. می‌دانید دوم نوامبر را ما گردهمایی داریم در آمریکا.

آقای حامد: چقدر خوب! بله من امکان سفر به آمریکا را به خاطر این که یک پاسپورت غیر ایرانی هم دارم می‌توانم، نه که بدون ویزا.



آقای شهبازی: آن‌هایی که مثل شما خیلی وقت است گوش می‌کنند شاید بخواهند بیایند، دوم نوامبر ما گردهمایی داریم همین‌جا شهر خودمان. و شما و خانمتان می‌توانید بیایید آری شرکت کنید، شما را هم ببینیم. الان شما یک بچه داشتید یا دوتا؟

آقای حامد: دوتا، دوتا پسر. آیدین که توی ملبورن به دنیا آمد و دومی راستین که در شیراز به دنیا آمد.

آقای شهبازی: چند سالشان است گفتید؟

آقای حامد: بله، آیدین الان نه است، نه سال، راستین پنج سال.

آقای شهبازی: پنج سال، آفرین، آفرین! بله، بله، هم یک مسافرتی بکنید و هم بیایید توی گردهمایی.

آقای حامد: بله. من مشتاق دیدار شما هستم. شمس زندگی ما هستید شما، خورشید ما هستید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

آقای حامد: چه چیزی بهتر از این‌که من شما را ببینم. ان‌شاءالله قسمت بشود، سعادت بشود حتماً.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خب پس سلام برسانید به خانواده با شما اگر کاری ندارید،

آقای حامد: سلامت باشید، خیلی خوشحال شدم. ان‌شاءالله در ارتباط خواهیم بود، ارادتمند شما استاد.

آقای شهبازی: همین تلفنی که نشان می‌دهیم الان، پشتیبانی گنج حضور، از آن‌جا می‌توانید اطلاعات بگیرید.

ان‌آن تلفن پشتیبانی گنج حضور می‌آید، که کجا هست و چه‌جوری هست می‌توانند به شما بفرستند بله.

آقای حامد: حتماً، حتماً، خیلی لطف دارید، ممنون که اطلاع دادید، ممنون از شما.

آقای شهبازی: ممنونم. خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی آقای حامد]

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



۴- خانم رقیه از آذربایجان شرقی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم رقیه]

خانم رقیه: چهار سال و نیم است که بیننده این برنامه هستم.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم رقیه: نمی‌دانم چه بگویم آقای شهبازی! بار دوم هست که زنگ می‌زنم، خیلی هول شدم ببخشید. دوستان زنگ می‌زنند می‌گویند هول شدند، من هم مثل آن‌ها هول شدم.

آقای شهبازی: خیلی خب، یک نفس عمیق بکشید، از تغییراتتان یک خرده بگویید، چه‌جوری تغییر کردید؟ چه بودید؟ چه‌جوری شدید؟ چه پیشرفت‌هایی کردید؟

خانم رقیه: چشم آقای شهبازی. خیلی تغییرات که، نمی‌دانم خودم فکر می‌کنم خیلی تغییر کردم، خیلی حالم بهتر شده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رقیه: بعد خیلی درد داشتم آقای شهبازی، من هم مثل همه دوستان. و خیلی وقت پیش من آرزوی یک استاد می‌کردم که این‌ها را به من بگوید، خودم که سواد آن‌چنانی نداشتم ولی خیلی دوست داشتم حافظ بخوانم، مولانا، عطار. همه این‌ها را می‌خواندم، ولی چیزی نمی‌فهمیدم، می‌دانستم یک چیز خوبی توی آن‌ها هست.

آقای شهبازی: بله!

خانم رقیه: ولی نمی‌دانستم. مثلاً شعر حافظ که می‌خواندم، می‌فرمایند:

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۴۳۵)

این‌ها را می‌خواندم می‌گفتم خدایا چه‌جوری باید عاشق بشوم؟ من به دنیا آمدم، این دنیا به‌خاطر این است که عاشق بشویم، همه را دوست داشته باشیم. دوست داشتم همه را، ولی نمی‌دانستم اصلاً چه‌جوری باید دوست داشته باشم، چه‌جوری باید عاشق باشم. فکر می‌کردم، یا مثلاً عطار می‌خواندم که می‌گفت باید دلت صاف بشود، باید مثل آینه باشد تا خدا قبول کند. نمی‌دانستم چه‌جوری باید دلم را صاف کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رقیه: همه این ابیات را می‌خواندم ولی هیچ‌چیز نمی‌فهمیدم. و خیلی وقت پیش، سی سال پیش من آرزوی استاد را داشتم، ولی نمی‌دانم چرا این‌قدر دیر، این‌قدر دیر این‌ها را فهمیدم. ولی خب باز هم خدا را شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: دیر نفهمیدید خانم، دیر نفهمیدید. صدایتان جوان است، چند سال دارید؟



خانم رقیه: ۵۳ سالم است آقای شهبازی. [گریه خانم رقیه]

آقای شهبازی: ۵۳ جوان است دیگر، نسبت به ما جوان است. [خنده آقای شهبازی]

خانم رقیه: نه، خیلی، خیلی درد کشیدم، خیلی درد دادم به اطرافیانم.

آقای شهبازی: خب الآن باید شکر کنید که الآن نمی‌دهید. الآن که نمی‌دهید دیگر؟

خانم رقیه: بله خدا را شکر، خدا را صد هزار مرتبه شکر، کاری به کار کسی ندارم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم رقیه: هم‌اش با این ابیات، هم‌اش با این‌ها خودم را آرام می‌کنم و اتفاقات که می‌افتد صبر دارم، شکر

دارم، هم‌اش می‌گویم من هیچ چیز نمی‌دانم. این بیت خیلی کمکم می‌کرد، اوایل برنامه این بیت‌هایی که اول

برنامه، یعنی آن شبی که من از خدا خواستم، یعنی گریه کردم و از ته دل خواستم که خدایا یا من را بکش یا یک

راهی نشانم بده، این‌ها را هم که می‌خوانم هیچ چیز نمی‌فهمم، نمی‌دانم چه جوری باید دلم صاف بشود، نمی‌دانم

چه جوری باید کینه‌هایم را ببندازم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رقیه: آن‌هایی که مثلاً فکر می‌کردم در حقم ظلم کردند می‌گفتم که آن‌ها را بخشیدم، ولی بعد که اتفاقات

دیگری می‌افتاد، اتفاقات دیگر می‌افتاد می‌دیدم مثلاً این‌ها مثل سرگین باز آمدند بالا، سرگین ته جو هست و

نمی‌توانستم از آن‌ها خلاص بشوم.

شب تا صبح مثلاً گاهی وقت‌ها این قدر این فکرها به من هجوم می‌آورد که تا صبح نمی‌توانستم بخوابم، بعد

سردردهای شدید داشتم، سردردهای شدید می‌گرنی داشتم.

آقای شهبازی: آفرین! الآن دیگر نیستند آن‌ها؟

خانم رقیه: الآن خدا را شکر خیلی خیلی بهتر شده‌ام. آن سردردهایی که شدیداً عذابم می‌دادند دیگر نیستند. خدا

را شکر، خدا را صد هزار مرتبه شکر.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رقیه: نمی‌دانم چه بگویم آقای شهبازی. کاری که شما می‌کنید اصلاً، اصلاً نمی‌دانم، به قول خانم فریبا تاریخ

در مورد شما قضاوت خواهد کرد، واقعاً نجاتمان دادید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



خانم رقیه: می‌خواهم این را بگویم که ما به تنهایی خودمان اصلاً نمی‌توانیم، غیرممکن است، من در مورد خودم می‌گویم امکان نداشت بتوانم آزاد بشوم، با این درس‌ها من آزاد شدم، با این‌ها، خودم می‌خواندم ولی هیچ‌چیز نمی‌فهمیدم، نمی‌دانستم.

آقای شهبازی: بله.

خانم رقیه: این من‌ذهنی را اصلاً نمی‌دانستم. آن برنامه اول که، آن شبی که آره گریه کردم از خدا خواستم یک راهی نشانم بدهد، نمی‌دانم فردای آن روز بود یا چند روز بعدش، تلویزیون را که باز کردم، من مدت‌ها بود که برنامه تلویزیون هم نمی‌دیدم، هم‌ااش با این کتاب‌ها مشغول بودم، ولی آن شب که آمدم اخبار کرونا را گوش بدهم و خبرها هم که همه‌شان خبرهایی به‌قول خدا پیامرزم مادرم می‌گفت هم‌ااش وای خبر دی (خبرهای وای هستند) هم‌ااش خبرهای بد، حال آدم بد می‌شد و همین‌جور،

آقای شهبازی: مادرتان چه می‌گفتند به این خبرها؟

خانم رقیه: می‌گفتند، ما آخر آذری هستیم، ترک‌زبان، می‌گفتند وای خبری، هم‌ااش خبر وای.

آقای شهبازی: وای خبری! [خنده آقای شهبازی] وای خبری!

خانم رقیه: [خنده خانم رقیه] بله!

آقای شهبازی: راست می‌گفتند. وای خبری، چه عالی!

خانم رقیه: بعد اخبار را هم که گوش دادم حالم بد شد و کانال را همین‌جوری بی‌هدف عوض کردم کانال‌ها را، یکهو کانالی را دیدم بیت مولانا نوشته‌اند اصلاً عجیب، یک خوشحالی عجیبی همان لحظه به من دست داد، دیدم که شما دارید ابیات را توضیح می‌دهید، چقدر خوشحال شدم، فکر کنم درس چیز بود، دفتر سوم فکر کنم «زره بافتن حضرت داوود و لقمان» بود، این درس بود.

و چون سؤالات هم به ذهنم هجوم آورده بودند که این من‌ذهنی چیست و این همانندگی و این و این‌ها یعنی چه، بعد آن ابیات خیلی کم‌کم کردند آن بیتی که می‌گفت:

چون نپرسی، زودتر کشف شود

مرغ صبر از جمله پُرآن تر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷)

صد هزاران کیمیا، حق آفرید

کیمیایی همچو صبر، آدم ندید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



خانم رقیه:

صبر را با حق قرین کرد ای فلان

آخِرِ وَالْعَصْرِ رَا آگَه بَخَوَان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رقیه: این ابیات خیلی کمکم کردند. بعد یک بیتی هم که الان هم خیلی کمکم می‌کند این‌که:

چون ملایک گو که لا عِلْمَ لَنَا

یا الهی، غَيْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵)

«مانند فرشتگان بگو: «خداوندا، ما را دانشی نیست جز آنچه خود به ما آموختی.»»

یا «تا بگیرد دستِ تو عَلَّمْتَنَا». این بیت هنوز هم خیلی کمکم می‌کند برای اتفاقاتم. ببخشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: نه خواهش می‌کنم، نه، دارم تأیید می‌کنم حرف‌های شما را.

خانم رقیه: خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم رقیه: ببخشید وقت برنامه را گرفتم، ببخشید من هشت دقیقه، ای وای خدا هشت دقیقه شده، ببخشید.

آقای شهبازی: عیب ندارد نه، خوشحال شدیم.

خانم رقیه: از همه دوستان عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

خانم رقیه: دیگر مزاحم نشوم، خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی عالی بود.

خانم رقیه: یک دنیا تشکر.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم رقیه]



۵- آقای عارف از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای عارف]

آقای عارف: نباید الآن تماس می‌گرفتم، فقط خواستم راجع به قانون جبران بگویم که هم جبرانی کرده باشم، هم از شما تشکر کنیم و این‌که قانون جبران مالی را ما رعایت کنیم و همین دیگر، دیگر مزاحم وقتتان نشوم. آقای شهبازی: خیلی ممنون، کمک می‌کنید به ما. [خنده آقای شهبازی] ما خودمان نمی‌گوییم، شما می‌گویید. بله، قانون جبران مالی را مردم باید رعایت کنند که بتوانند واقعاً متعهد بشوند، پیشرفت کنند. بدون جبران مالی نمی‌توانند پیشرفت کنند. آفرین! بله.

آقای عارف: من خودم چند وقت است دیدم بله، متوجه شدم که انگار این جبران مالی را من تعهد کم شده و واقعاً رعایت نمی‌کنم. دیدم، یک جایی که دیدم، می‌دیدم یک جای کارم می‌لنگد. بعد متوجه شدم همین‌جا است، از همین‌جا است که من این جبران مالی را در، به اصطلاح نسبت به برنامه رعایت نکردم، چند وقت است سست شدم توی این کار و ان شاء الله که بتوانیم این جبران را به خوبی انجام بدهیم. واقعاً سزاوار هست که این برنامه را ما حالا حمایت کنیم چون حالا به اصطلاح دیگر انسان‌ساز هست و آموزش بزرگان هست و این‌الکی نیست که در اختیار ما قرار گرفته و ما تا جایی که می‌توانیم جبران مالی را هم باید، حالا من چیزی که خودم متوجه شدم و ان شاء الله که بتوانم این جبران را انجام بدهم.

آقای شهبازی: ان شاء الله، ان شاء الله بله. خب دیگر اگر صحبتی ندارید خداحافظی کنم. ممنونم از یادآوری.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای عارف]



۶- سخنان آقای شهبازی درباره قانون جبران مالی

بله این جبران مالی برای تعهد شما خیلی مهم است. این هم از آن چیزهایی است که من ذهنی با الگوهایش نمی‌تواند بفهمد، فقط باید شما در سطح ذهن که می‌شنوید باید عمل کنید و اثرش را ببینید. من خواهش می‌کنم در مورد جبران مالی پیش خودتان با ذهن خودتان استدلال نکنید.

شما ممکن است بگویید که حالا یک نفر کمک نکند یا جبران مالی نکند چه می‌شود، حالا این برنامه که پخش می‌شود ما گوش بدهیم ندهیم چه می‌شود. نه این طوری نگویید، خودتان را به حساب بیاورید و جبران مالی کنید، جبران مالی شما را متعهد می‌کند و شما با استدلال ذهنی‌تان این موضوع را نمی‌توانید ببینید.

فقط خواهش می‌کنم گوش کنید. خیلی من تأکید نمی‌کنم برای این که سوءتفاهم از آن‌ور می‌شود که شاید من می‌گویم شما کمک کنید به من، این برنامه را من برای پول اجرا می‌کنم. و آن‌هایی که تازه کار هستند، تازه می‌رسند، ممکن است همچون چیزی را فکر کنند. همچون چیزی نیست.

جبران مالی اول به نفع شماست، واقعاً به نفع شماست. و اگر نکنید و اگر پولتان را در این راه خرج نکنید و وقتتان را نگذارید، جبران مالی و به علاوه جبران کوششی، تلاشی، یعنی باید تلاش کنید، وقت بگذارید، توجه بگذارید، تمرکز بگذارید، کار کنید، آن یک جبران است، یکی هم جبران مالی بکنید.

از طرف دیگر اگر شما آدم پولداری هستید و می‌خواهید پولتان را در راه خوبی خرج کنید، شما بهتر از این برنامه نمی‌توانید پیدا کنید.

همه کسانی که زنگ می‌زنند، من که نمی‌شناسم این‌ها چه کسی هستند، شما هم نمی‌شناسید، این‌ها می‌آیند می‌گویند این برنامه به ما این کمک را کرده، از درد رهاانیده، از اعتیاد رهاانیده، از دعوای خانوادگی و از طلاق و جدایی رهاانیده، خانواده گرم شده و ما شکرگزار شدیم، شکر آمد، رضایت آمد به درون خانه ما، ما الآن همدیگر را دوست داریم، هر دویمان متواضع شدیم همدیگر را قبول داریم. این‌جا کشمکش قدرت نیست، این‌جا رقابت نیست، همدیگر را به صورت رقیب نمی‌بینیم، از پیشرفت طرف، ما ناراحت نمی‌شویم بلکه کمک می‌کنیم بیشتر پیشرفت کند. و اگر همچون برنامه‌ای در جهان وجود دارد شما پولتان را کمک کنید. پولتان را می‌خواهید چکار کنید؟!

به‌رحال شما یک کار بدون خود که در آن من ذهنی نباشد انجام باید بدهید. خب به یک برنامه‌ای که واقعاً مفید است کمک کنید و بگویید که من خودم را به حساب آوردم، من هم یک سهمی در بهتر کردن جامعه دارم، من هم خودم را به حساب می‌آورم، من هم یک کاره‌ای هستم، نه که فقط دیگران درست کنند و من بخورم و



بگردم و هیچ در آبادانی کشورم یا جامعه‌ام یا خانواده‌ام یا حتی خودم سهمی نداشته باشم. امروز همین بود دیگر، می‌گفت «تو به دست خویش باید گره از پا گشایی»، از پای خودت گره را خودت باید بگشایی.

شما باید خودتان خانواده‌تان را آباد کنید، شهرتان را آباد کنید، مملکتتان را آباد کنید، دیگران نمی‌آیند آباد کنند منتظر نباشید، خودتان هم باید خودتان را تغییر بدهید.

ولی شاید اولین حرکت مفید این است که شما قانون جبران مادی را رعایت کنید و این نشان تعهد شماست، وگرنه نمی‌توانید متعهد بشوید. اگر تعهد نداشته باشید امکان پیشرفت وجود ندارد، شما به حرف من گوش بدهید.

مثلاً شما کمک کنید نکنید، به حال من اصلاً فرق نمی‌کند، پولی هم که شما می‌دهید من احتیاج به پول ندارم که توی جیبم بگذارم، توجه می‌کنید؟ و این هست، ولی کمک، یک به شما کمک می‌کند جبران مالی متعهد بشوید، یکی هم این کار به اصطلاح گسترش پیدا می‌کند.

من توی این سن مثلاً پول را می‌خواهم چکار کنم؟ یا مثلاً فرض کنید ده‌تا خانه هم داشته باشم، به چه درد من می‌خورد؟ به چه درد من می‌خورد در این سن و سال؟ توجه می‌کنید؟ به هیچ درد من نمی‌خورد، ولی به درد عموم می‌خورد. اگر شما پولتان را خرج کنید می‌رود آن‌جا، من علاقه ندارم به پول زیاد الآن، به درد من نمی‌خورد. علاقه به این کار دارم، همین کاری که می‌کنم. این برای من در واقع هم تفریح است، هم وظیفه‌ام است، هم خدمت است، ولی زیاد کردن پول مقصود من نیست الآن شخصاً، بلکه کم کردنش مقصود من است، منتها کم هم می‌کنم می‌رود توی این راه.

این راه خیلی راه مهمی است. اگر الآن تلفن‌های امروز را گوش کردید، یک خانواده جوان می‌آید می‌گوید ما زندگی‌مان را درست کردیم، هیچ راهی نبود. توجه کنید این علم، این دانشی که الآن پخش می‌کنیم از مولانا، قدیم می‌گفتند «Commodity of Kings»، در قدیم می‌گفتند، یعنی می‌گفتند کالای شاهان. برای خانواده شاه و وزیر و آن بالاها، عرفاً یک موقعی می‌رفتند درس می‌دادند، به دست آدم روستایی و حتی شهرهای کوچک و حتی شهر حتی، نمی‌رسید. مال خانواده سلطنت و آن، یا مثلاً خیلی آدم‌های پیشرفته باسواد و این‌ها بله، ولی الآن این دانش به وسیله این تکنولوژی در اختیار یک کسی که توی روستا نشسته قرار گرفته و گوش می‌دهد، قلم و کاغذ برمی‌دارد زندگی‌اش را عوض می‌کند. این موهبت خداست، این لطف خداست. ما هم که این کار را می‌توانیم بکنیم باید انجام بدهیم.



بنابراین این ارزش دارد، وگرنه پول، شما الآن چقدر پول در بانک داشته باشید می‌خواهید چکار کنید مثلاً؟ فردا، یک سال، دو سال دیگر می‌میری می‌روی. حالا مثلاً ورثه‌ات، برسد به بچه‌ات، بچه‌ات هم می‌رود کار می‌کند پول درمی‌آورد، خودش زندگی می‌کند. ولی پول را توی این راه خرج کنید حساب کنید که چه اتفاقی می‌افتد.

الآن یک بچه‌ای زنگ می‌زند شعر مولانا می‌خواند، من دلم باز می‌شود، من خوشحال می‌شوم، من حس می‌کنم یک اتفاقی افتاده در این‌جا. و خداوند لطف کرد کمک کرد تا این‌جا ما این کار را این‌جوری انجام دادیم، به‌نظر می‌آید کار دارد موفقیت‌آمیز می‌شود. یعنی این یک توفیقی است که یک بچه جوان این شعر را می‌خواند یا یک زن و شوهر جوان این برنامه را برنامه معنوی خودشان کردند، این افتخار بزرگی است برای ما ایرانیان، فارسی‌زبانان به‌طور کلی، که بزرگ خودمان را گرفتیم و به حرفش داریم گوش می‌دهیم. طغیان نکردیم، سرکش نیستیم، متواضع شدیم، توجه می‌کنید؟ این‌ها خاصیت‌های مهمی است که انسان به‌دست می‌آورد.

این موهبت به ما دست نداد در سی‌سالگی. در سی‌سالگی من آدم نافرمانی بودم، متواضع نبودم، من ذهنی سرکشی داشتم، توجه می‌کنید؟ حالا در سن و سال من، به‌هرحال متواضع شدن ممکن است که خوب زیاد مزیت به‌حساب نیاید، ولی سی‌سالگی یک نفر واقعاً متواضع می‌شود مثل همین آقای حامد که الآن زنگ زدند یا خیلی از دوستان که زنگ می‌زنند جوان هستند این‌ها، چه خانم، چه آقا، واقعاً به این‌ها باید آفرین گفت. بله، وقت شما را هم گرفتم. [خنده آقای شهبازی]



۷- آقای علیرضا از زنجان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علیرضا]

آقای علیرضا: یک چند دفعه هم قبلاً تماس گرفته بودم استاد خدمتتان. بعد زنگ زدم که پیشرفت‌هایم را بگویم. آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای علیرضا: خدا را شکر واقعاً استاد، هزاران مرتبه شکر واقعاً این بیت‌های مولانا در درونمان دارد باز می‌شود واقعاً، پیغام‌ها را، پیغام‌های زندگی را که فعلاً برای من به صورت بی‌مرادی است و زدن همانندگی است به قول مولانا خودش را دارد نشان می‌دهد.

بعد، من قبلاً استاد نمی‌فهمیدم که پیغام یعنی چه، حالا امروز هم مولانا در غزل گفته، گفتم حتماً یک صدایی می‌خواهم بشنوم یا حالا بعداً برنامه را متعهدانه نگاه می‌کردم به اصطلاح فهمیدم اصلاً صدایی در کار نیست. در این شعر مولانا می‌گوید:

ندا رسید به جان‌ها که چند می‌پایید؟

به سوی خانهٔ اصلی خویش بازآید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۵)

چندتا شعر هم بود که البته شبیه این بیت‌ها است. می‌گوید:

بانگ آید هر زمانی زین رواق آبگون

آیت اِنَّا بَنَيْنَاهَا وَ اِنَّا مُوسِعُونَ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

رواق: رواق به معنی عمارتی که سقف قوسی شکل دارد، ایوان، راهرو و مدخل سقف‌دار در داخل عمارت می‌باشد. در این‌جا رواق آبگون به معنی آسمان آبی است.

آبگون: آبی، مانند آب

«و السَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَ اِنَّا لَمُوسِعُونَ.»

«و آسمان را قدرتمندانه بنا کردیم و ما البته وسعت‌دهنده‌ایم.»

(قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۴۷)

این هم شبیه این بیت است.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای علیرضا: بله، در یک شعر دیگر هم بود که می‌گفت، دیوان شمس:



ای باد بی‌آرام ما با گل بگو پیغام ما کای گل گریز اندر شکر چون گشتی از گلشن جدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳)

بعد، این‌ها را که نگاه کردم استاد برنامه‌های شما را، واقعاً فهمیدم پیغام‌ها این‌همه مولانا می‌گوید ندا رسید یا بانگ می‌آید هر لحظه این‌ها به اصطلاح از جنس صدا نیست، بلکه رسیدن برکات است و نعمت‌های زندگی است، ولی چون ما به موقع گوش نکردیم، به اصطلاح یعنی به او زنده نشدیم به موقعش الآن پیغام‌ها یا نداها به صورت درد است، به صورت بی‌مرادی است و به اصطلاح زدن همانندگی دارد می‌آید.

و شرط دیدن یا شنیدن پیغام در این لحظه حاضر و ناظر بودن بر ذهن است. من این را فهمیدم که واقعاً در سبب‌سازی ذهن و سلسله فکر پشت فکر ما نمی‌توانیم پیغام زندگی را بگیریم.

بعد، یک چیز مهم هم که فهمیدم، یاد گرفتم این است که ما به این چیزهایی که واقعاً چسبیدیم همانندگی‌ها و حالا هر همانندگی باشد، باید ما یکی یکی با فضاگشایی این‌ها را شناسایی کنیم و بیندازیم، وگرنه زندگی در یک بیتی می‌گفت با تیشه می‌خواهد این‌ها را بکند از ما و قانون زندگی این است، خداوند این است که خودش در مرکز ما باشد. یعنی فضای درونمان گشوده بشود، برای همین است که ما را آفریده و ما نمی‌توانیم جلوی این کار را بگیریم یا مقاومت کنیم.

[کنترل کیفیت صدا]

در بیت ۵۳ دفتر چهارم هم می‌گوید که

مر عَسَس را ساخته یزدان سبب

تا ز بیم او دَوَد در باغ، شب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳)

عَسَس: داروغه

ببند آن معشوقه را او با چراغ

طالب انگشتی در جوی باغ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴)

پس قرین می‌کرد از ذوق آن نفس

با ثنای حق، دعای آن عَسَس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۵)

ثنا: حمد و ستایش

و واقعاً آدم تا یک مرحله‌ای می‌رسد استاد می‌فهمد که این بی‌مرادی‌ها و این همانی‌گی‌ها و دردها، اتفاقات بد را خداوند به قول مولانا یک عسس ساخته یا یک سببی ساخته که از ترس این‌ها هم که شده ما فضا را باز کنیم بعد بپریم توی باغ، باغ هم همین فضای گشوده شده است، همین عدم است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علیرضا: بعد یک دفعه که می‌پریم می‌بینیم که واقعاً همه آن چیزهایی که می‌خواستیم، آن خوشبختی آن شادی، آن آرامش در درون خودمان است، خداوند در درون خودمان است.

بعد، وقتی می‌بینیم یعنی از طریق هشیاری نظر می‌بینیم، واقعاً می‌فهمیم، به این درک می‌رسیم که خداوند از اول مشغول این کار بوده که ما را به اصطلاح پاک کند، خودش را بگذارد مرکز ما و آرامشش را، خردش را بفرستد از طریق ما به این جهان. وقتی واقعاً متوجه این به اصطلاح قضایا می‌شویم، واقعاً می‌فهمیم که آن اتفاقاتی که قبلاً افتاده چقدر به صلاح ما بوده.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

آقای علیرضا: واقعاً اگر این اتفاقات نمی‌افتادند، ما فضا را باز نمی‌کردیم که متوجه بشویم خداوند در درون ماست. آن شادی، آن آرامش، آن عشق که ما از چیزهای بیرونی می‌خواستیم همه‌اش در درون خود ما بوده. بنابراین عسس و همین داروغه را دعا می‌کنیم، دعا که البته شکر می‌کنیم می‌گوییم خدایا شکر چقدر خوب بود این اتفاقات، چقدر خوب شدند که اتفاق افتادند، من متوجه تو شدم که در درون من بودی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علیرضا: و اگر این اتفاقات نمی‌افتادند، واقعاً متوجه نمی‌شدم. بعد، در یک بیت بعدی هم که می‌گوید:

من چه غم دارم که ویرانی بُود؟

زیر ویران، گنج سلطانی بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۴)

غرق حق خواهد که باشد غرق‌تر

همچو موج بحر جان، زیر و زبر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۵)

زیر دریا خوش‌تر آید، یا زبر؟

تیر او دلکش‌تر آید، یا سپر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۶)



واقعاً می‌فهمیم که واقعاً دیگر ما چه غمی داریم که خداوند همانیدگی‌های ما را بزند؟ چون می‌فهمیم این‌ها پیغام است، پیغام زندگی است که این‌ها را ما بیندازیم. چون می‌فهمیم که زیر این من‌ذهنی ما واقعاً گنج حضور است، گنج سلطانی است، آن آرامش است، آن آرامش بی‌سبب است.

و ما که توی این راه مدام به اصطلاح روی خودمان کار می‌کنیم می‌خواهیم که بیشتر غرق‌تر بشویم، بیشتر با او یکی‌تر بشویم، چون می‌دانیم که آرامش از درون می‌آید و از درون به بیرون است به اصطلاح.

بعد می‌گوید: «تیر او دلکش‌تر آید، یا سپر؟» واقعاً تیر خدا دلکش‌تر است، خوب‌تر است که به همانیدگی‌های ما می‌زند یا این مقاومت ما؟ واقعاً می‌فهمیم که تیر او دلکش‌تر است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی‌رضا: چون من یک چیزی را در خودم شناسایی می‌کنم و می‌اندازم. همین انداختن این سبب می‌شود که من به اصطلاح آن شادی بی‌سبب، آن فضا در درون من بازتر بشود. مقاومت مال من‌ذهنی است.

آقای شهبازی: بله، بله. خیلی زیبا.

آقای علی‌رضا: تمام شد، ببخشید زیاد حرف زدم. ببخشید استاد وقت را گرفتم.

آقای شهبازی: ممنونم عالی، عالی، عالی! نه وقت را نگرفتید، عالی بود!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی‌رضا]



۸- آقای حجت از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حجت]

آقای حجت: ممنونم بابت برنامه امروز.

آقای شهبازی: برنامه خوب بود؟

آقای حجت: بله، شگفت‌انگیز! خیلی ممنون، خدا را شکر. من نمی‌دانم به ذهنم رسید به شما بگویم که واقعاً

بسیار خردمند و خیلی خلاقیت بسیار بالایی از طریق شما جاری می‌شود و نه این‌که من چیزی گرفتم، نه ولی خب

واقعاً خدا را شکر ما شما را داریم، الحمدلله.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، خواهش می‌کنم.

آقای حجت: ان شاء الله که بتوانیم استفاده کنیم و خب در حد توانمان هم، راستش را بخواهید [تماس قطع شد].



۹- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: می‌خواستم یک متن کوتاهی بخوانم. فقط من شارژ کم است، ممکن است قطع بشود، اگر قطع شد دیگر.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: دفتر سوم ۲۲۵۷:

همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷)

هر یکی زین‌ها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خمارت می‌زند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸)

این خمارِ غمِ دلیلِ آن شده‌ست
که بدان مفقودِ مستی‌ات بده‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹)

مولانا می‌فرماید شهوت چیزها که شامل مال، جاه و مقام و نان که شامل همه‌ی مایحتاج زندگی ما است، وقتی به صورت غیر لازم و ضروری عنوان می‌شود، مثل آرزوی خانه‌ی بسیار بزرگ و مجلل و باشکوه که ما را در میان دیگران خاص جلوه کند و چیزهای دیگر که همه‌ی این‌ها لذت شهوت دنیایی است و ما را به مستی می‌رساند.

همچنین کمبود این تعلقات در واقع باعث خماری ما می‌شود، مثل معتادی که حتماً باید استفاده از مخدر کند تا به حد اشباع برسد و گاهی حتی از مستی بالاتر، که دوست داریم این مستی را و تملک چیزها را.

مولانا می‌فرماید دلیل غم ما در من‌ذهنی همان داشتن نیازهای روان‌شناختی است که چندان برای ما ضروری نیست و در واقع ما در ذهن تشنه‌ی آن هستیم و به از آن لذت‌جویی در ذهن می‌کنیم. همه‌ی این‌ها صفاتی هست که به ما اضافه می‌شود و می‌توانند ما را گرفتار کنند.

نه که پول و رفاه بد باشد، بلکه خیلی هم خوب است، ولی من‌ذهنی آن را به اعتدال نمی‌خواهد، آن را برای فخرفروشی و شهوات دنیایی می‌خواهد و به قول آقا صادق:

گفت: مُفتیِ ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفتی: فتوادهنده.

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضَمان آن بده
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

ما در تمام عمر با نرسیدن به کام و آرزوهایمان در غم همانیدگی‌ها غرق می‌شویم و غمگین می‌شویم، درحالی‌که کامجویی ما هم باید با فضاگشایی باشد، نه با قوانین من‌ذهنی. من‌ذهنی ما را بی‌مراد می‌کند:

که مرادات همه اشکسته‌پاست
پس کسی باشد که کام او رواست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸)

[تماس قطع شد.]



۱۰ - آقای علیرضا و مادرشان از زنجان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علیرضا]

آقای علیرضا: آقای شهبازی من متنی حاضر نکردم، ولی یک چند مورد از پیشرفت‌هایی که خانوادگی کردیم و خودم کردم می‌خواستم خدمتتان بگویم.

آقای شهبازی: آفرین! بله بله، بفرمایید.

آقای علیرضا: آقای شهبازی یک مورد از پیشرفت، یکی از پیشرفت‌هایی که ما کردیم توی خانواده و خیلی چشم‌گیر است این است که این فضایی که توی خانواده ما هست توی این مخصوصاً یک سال اخیر خیلی متفاوت است نسبت به قبل، یعنی ما اصلاً روی آرامش را نمی‌دیدیم هیچ‌وقت سابق، قبل از این‌که با این برنامه آشنا بشویم همیشه تو خانه، یعنی به شما بگویم یک کلمه حرف نمی‌توانستیم با همدیگر بزنییم حرفی، تا کسی حرف می‌زد آن یکی می‌پرید به او، جنگ، دعوا این‌جور مسائل بود که الحمدلله از تأثیرات این برنامه کلاً این مسئله حل شده الحمدلله، یعنی یک آرامشی هست، همه انگار همدیگر را می‌پذیرند خدا را شکر. آرامش است، خیلی حس خوبی است این موضوع توی خانواده ما.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علیرضا: این یک مورد از پیشرفت‌های ما بوده.

مورد دیگر آقای شهبازی رانندگی من بود. من اصلاً با این رانندگی‌ام مثل این داستان دلچک که شهر را به هم می‌ریخت، یعنی اصلاً نبود، یک وضعیتی بود رانندگی من، یعنی من یادم هست اعضای خانواده وقتی می‌نشستند توی ماشین من این‌ها عزا می‌گرفتند از دست من، با این کارهایی که من می‌کردم، یعنی حالا بنده خدا بقیه که دیگر بماند دیگر. [خنده آقای شهبازی] راننده‌های دیگر، چه آشوبی من توی شهر راه می‌انداختم. من هیچ‌وقت چهره پدرم یادم نمی‌رود می‌نشست توی ماشینم انگار اصلاً یک حالت انگار عذاب می‌کشید توی ماشین.

آقای شهبازی: صحیح.

آقای علیرضا: همه‌اش ترس انگار من می‌انداختم توی جان این بنده خدا. الان دیگر آرام رانندگی می‌کنم، اصلاً واقعاً هم نمی‌فهمم دلیل این‌که این کارها را می‌کردم چه بود، چرا این‌جوری آن‌قدر آشوب به پا می‌کردم تو دل خودم، خانواده، بقیه، رانندگی‌ام الحمدلله خوب شده با آرامش رانندگی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علیرضا: یک مورد دیگر ترک سیگار است که من و برادرم الحمدلله که هر دو برنامه را گوش می‌دهیم. به‌سادگی، به‌سادگی سیگار را ترک کردیم، یعنی اصلاً از این ساده‌تر نمی‌شود، همین‌جوری سیگار را گذاشتیم



کنار. درحالی‌که قبلاً مثلاً پیش آمده بود می‌خواستیم سیگار را ترک بکنیم خود من یک هفته مثلاً نهایتش نمی‌کشیدم، الحمدلله الآن دو سال است که سیگار را ترک کردیم خدا را شکر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای علیرضا: و این‌که خیلی تمایل من داشتم به مشروبات الکلی و حالا چیزهای دیگر که آن‌ها را هم دیگر کلاً الحمدلله که با برنامه آشنا شدیم کلاً دیگر تمام شده اصلاً.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علیرضا: به‌علاوه آقای شهبازی الآن ورزش می‌کنیم با داداشم صبح به صبح.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علیرضا: حالا امیر داداشم که مخصوصاً دیگر خیلی پی‌گیر روی ورزش، من هم سعی می‌کنم تا جایی که بتوانم. من قبلاً راه به زور می‌رفتم هر جا می‌خواستم بروم با موتور می‌رفتم، الآن می‌رویم می‌دویم، فوتبال بازی می‌کنیم، ورزش می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علیرضا: این هم بله، ورزش هم که الحمدلله خیلی‌خیلی عالی شده. مورد بعدی آقای شهبازی این درواقع کار کردن ما است، ما سابق حالا چون من کارم فنی بود، می‌رفتیم خانه مردم کار می‌کردیم، اصلاً توجه نداشتم به این‌که آقا این پولی که ما داریم درمی‌آوریم سالم است؟ چکار داریم می‌کنیم ما اصلاً؟! این پولی که حالا کم و زیادش حالا همه‌اش زیادزیاد، بیشتر بیشتر بیشتر، همه‌اش هی می‌خواستیم بیشتر، خب که چه بشود این بیشتر؟

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علیرضا: و این‌که الحمدلله این مورد هم سعی می‌کنیم، سعی می‌کنیم تا جایی که امکان دارد این اندازه را رعایت بکنیم توی کارمان. حالا این‌که حس می‌کنم این جواری خیلی آرامش داریم بهتر است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علیرضا: این خیلی این شرایط کار کردن خودم با برادرم خیلی بیشتر راضی هستیم و آقای شهبازی دیگر خیلی زیاد است تأثیرهای این برنامه روی ما خیلی زیاد است، من بخوادم بگویم باید خیلی بنویسم. تو این دو سالی که داریم کار می‌کنیم روی خودمان الحمدلله الحمدلله به‌هرحال آرامش. یک سری ترس‌ها آقای شهبازی من توی خیابان راه می‌رفتم یکی با یکی دیگر حرف می‌زد من می‌ترسیدم.

آقای شهبازی: عجب!



آقای علیرضا: اصلاً خیلی موردهای عجیب و غریبی بود که داشتم الحمدلله همه برطرف شده خدا را شکر. دیگر فقط می‌توانم بگویم دستانتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: ممنونم، آفرین!

آقای علیرضا: خدا را شکر که این برنامه ما آشنا شدیم و الحمدلله فقط هرچه دیگر شکر بکنیم باز هم کم است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علیرضا: دستتان را می‌بوسم، دستتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، سلام برسانید به خانواده، به اخوی، آفرین بر شما.

آقای علیرضا: چشم، چشم.

آقای شهبازی: خیلی موفق شدید، آفرین!

آقای علیرضا: فدایتان بشوم، فدایتان بشوم، یک لحظه آقای شهبازی من فکر کنم اگر اشکال ندارد مادرم فکر

کنم می‌خواهد صحبت بکند می‌شود؟

آقای شهبازی: بله بله، بله بله، مادرتان البته که می‌شود.

آقای علیرضا: بله بله، ببخشید عذر می‌خواهم گفتم شاید وقتان دیگر تمام شده، من تایم [وقت: time] نگرفتم

عذرخواهی می‌کنم.

پس آقای شهبازی من گوشی را می‌دهم به مادرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای علیرضا: دست‌هایتان را می‌بوسم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علیرضا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و مادر آقای علیرضا]

مادر آقای علیرضا: خیلی دوستتان داریم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: چقدر پیشرفت کردید.

مادر آقای علیرضا: نمی‌دانم چه‌جوری از شما تشکر کنم. من این دوتا پسرهایم آرامشی که به‌دست آوردند را من

چه‌جوری می‌توانستم با چه، دکتر می‌رفتند یا مثلاً هر کاری انجام می‌دادند مثلاً این‌ها راضی باشند، راحت باشند،

شاد باشند، نمی‌شد، ولی اصلاً الآن این دوتا، الآن دو سال هم نشده، یک سال و خرده‌ای است ما این برنامه را

داریم نگاه می‌کنیم، من نمی‌دانم چه‌جوری می‌توانم جبران کنم، شادی بچه‌هایم را می‌بینم، رضایت بچه‌هایم را

می‌بینم.



آقای شهبازی: آفرین! سلامتی‌شان را، آمده‌اند به راه سالم.

مادر آقای علیرضا: بله بله، همه این‌ها را مدیون شما، مولانای عزیز، خدای مهربان که این راه را توی مسیر ما گذاشت.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

مادر آقای علیرضا: این لطف را در حق ما کرد، واقعاً دوتا جوان داشتن توی این شرایط خیلی سخت است اگر نداند آدم چکار باید بکند، مخصوصاً برای پدر و مادر از دستشان کاری بر نمی‌آید، مثلاً به‌قولی اوج جوانی‌شان هست، حرفت را گوش نمی‌دهند یا مثلاً باز هم بچه‌های من خوب بودند، ولی خدا را شکر الان خیلی خوب شدند خیلی، عالی عالی! دست شما درد نکند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

مادر آقای علیرضا: من می‌خواستم از شما تشکر کنم، خیلی زحمت می‌کشید، خیلی لطف می‌کنید در حق این مردم، در حق ما که این‌همه وقت می‌گذارید، این‌همه انرژی می‌گذارید، خدا خیرتان بدهد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم وظیفه‌مان است تا این وقتی زندگی واقعاً این امکانات را در اختیار ما می‌گذارد، ما هم باید کار خودمان را انجام بدهیم، این یک جوری وظیفه است، بله وقتی یک سری امکانات در شخص آدم به‌وجود می‌آید و باید از تمام ابعاد خودش در راه اگر اسمش را بگذارید خدمت، قبول بشود، استفاده بکند. و من الان می‌بینم پخش این مولانا من حدس زده بودم، امید داشتم که این مورد توجه قرار بگیرد، ولی این خیلی بیش از آن چیزی که من فکر می‌کردم مورد توجه قرار گرفت، یعنی من هیچ موقع انتظار نداشتم که یک جوان این‌طوری که شما تعریف می‌کنید مثلاً بچه‌های شما چند سالشان هست؟

مادر آقای علیرضا: من پسر بزرگم سی سالش هست، پسر کوچکم بیست و هفت سالش است.

آقای شهبازی: بفرمایید یک جوان سی‌ساله و بیست و هفت‌ساله متعهد بشوند به مولانا و از آن استفاده کنند این‌طوری که پسران صحبت کردند خودشان را بسازند و درست کنند و به راه بیاورند و متواضع بشوند و این‌قدر مؤدبانه حرف بزنند، سرکش نباشند، خودشان را از راه انحرافی جمع و جور کنند، خودشان خودشان را، توجه می‌کنید؟

می‌گویند سیگار را ترک کردند، اگر یک کار دیگر هم می‌کردند آن را ترک کردند، یا مثلاً فرض بفرمایید رانندگی‌شان درست شده، خب این خیلی خدمت بزرگی است برای خود و خانواده و جامعه، همین همین رانندگی درست شده می‌بینید چه خدمتی است که آدم آن‌جوری رانندگی می‌کند هم خطرناک است برای خودش، خانواده‌اش، هم برای مردم.



مادر آقای علیرضا: بله بله بله.

آقای شهبازی: الان هیچ پلیسی لازم نیست ایشان را کنترل کند، ایشان خودش خودش را اداره می‌کند، دیگر آرام شده.

مادر آقای علیرضا: بله بله، آرام شده خدا را شکر آرام شده، آرامش دارد، اصلاً یک چیزی آقای شهبازی مثلاً مولانا، اشعار شعر اصلاً نمی‌دانستیم، من خودم چند سال پیش‌ها که آن موقع اینترنت (Internet) و این‌ها نبود، حافظ کتاب حافظ عزیز را گرفتم، نستعلیق نوشته بود می‌خواندم، ولی نمی‌توانستم مثلاً جایی مثلاً ببینم معنی‌اش چیست یا مثلاً چه می‌گویند درست می‌خوانم آیا یا نه؟ ولی قشنگ احساس می‌کردم یک انرژی‌ای دارد این شعرها، من را می‌کشد، جذب می‌کند، ولی خب آن موقع متأسفانه امکاناتش نبود، من ادامه ندادم، ولی دیگر الان خدا را شکر مولانای عزیز شعرهایشان را می‌خوانیم، حافظ شعرهایشان را می‌خوانیم، گلستان را خریدیم شعرهایشان را می‌خوانیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

مادر آقای علیرضا: همه‌شان یک نکته را دارند اشاره می‌کنند، همه‌شان دارند یک چیز را می‌گویند و من خیلی خوشحال هستم و خدا را سپاس‌گزارم به خاطر این نعمتی که به ما داده، به خاطر این بزرگان عزیزمان، به خاطر شما، به خاطر هر کسی که توی این مسیر به شما کمک می‌کند، دست همه‌شان را می‌بوسم، خیلی خوشحال هستم، دستتان درد نکند، خیلی دوستتان داریم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

مادر آقای علیرضا: عاشق شما هستیم، من خودم پنجاه و یک سالم است نمی‌دانم دیگر، خیلی دیر شده، ولی خب

آقای شهبازی: اصلاً دیر نشده [خنده آقای شهبازی] دیر نشده خانم، دیر نشده، خیلی خوب است، درست به موقع است، عالی، عالی!

مادر آقای علیرضا: امیدوارم ان‌شاءالله روزبه‌روز پیشرفت‌مان بیشتر بشود، به آرامش بیشتر برسیم، توی مسیر هستیم داریم کار می‌کنیم ان‌شاءالله به امید خدا، خدا به همه کمک کند، به ما هم کمک کند.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی! ان‌شاءالله، عالی!

مادر آقای علیرضا: دست شما درد نکند، دست شما درد نکند.

[خداحافظی آقای شهبازی و مادر آقای علیرضا]



۱۱ - خانم اکرم از قزوین

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خانم اکرم: عجب تلفن‌هایی آقای شهبازی، معجزه در معجزه، چکار کرده این تسلیم؟ چکار کرده این صبر؟ چکار کرده این فضاگشایی؟
آقای شهبازی: بله.

خانم اکرم: این خرد ایزدی مولانا چه‌جوری ریخته در درون شما و پخش شده به جهان و جهانیان الحمدلله رب العالمین.

آقای شهبازی: بله بله اکرم خانم، مردم توجه کرده‌اند خوش‌بختانه و یاد گرفته‌اند در زندگی‌شان به‌کار برده‌اند. این خیلی خبر خوبی است. خیلی خبر خوبی است!

شاید اگر ایرانیان مولانا را یاد بگیرند یعنی این‌طوری که گسترش پیدا می‌کند واقعاً بیفتد دهان خانواده‌ها، خانواده‌ها مهمانی‌هایی داشته باشند مثلاً دور هم بنشینند یک غزلی بخوانند یک به‌اصطلاح داستانی بخوانند از مثنوی بنشینند دور هم درباره‌ی این صحبت کنند از آن صحبت‌های من‌ذهنی بیرون بیایند و جا بیفتد این، شاید ایرانی‌ها این‌قدر یاد بگیرند که بتوانند دنیا را عوض کنند.

این یواش‌یواش جا می‌افتد این دانش. جا می‌افتد، عملاً انسان‌ها را تغییر می‌دهد و هر کسی هم که در این راه رشد می‌کند، تغییر می‌کند می‌خواهد همان شمع حضورش و عشقش را روشن کند، نورش را به دیگران بیندازد. یک روزی می‌شود ان‌شاءالله اگر ایرانی‌ها، فارسی‌زبانان به‌طور کلی این دانش را یاد بگیرند، می‌توانند شمع مولانا را در جهان روشن کنند. جهان نجات پیدا می‌کند با مولانا. این‌ها غلو نیست، بزرگ کردن بیهوده نیست، گزاف نیست من دارم می‌گویم. شما می‌گویید چرا؟ هم به خودتان نگاه کنید هم مثلاً به همین تلفن‌ها نگاه کنید دیگر. خانم اکرم: بله آقای شهبازی اصلاً همین برادرمان از زنجان زنگ زده بودند. من خودم آقای شهبازی هم‌سرم برنامه را نگاه نمی‌کند، ولی این‌قدر ایشان عمل‌گرا است، این‌قدر اهل سکوت است، این‌قدر فضاگشا است، آقای شهبازی قبل از برنامه اصلاً با او وقتی سوار ماشین می‌شدیم می‌رفتیم بیرون این‌قدر دیگر یکی ترمز می‌کرد یک چیزی به او می‌گفت یکی مثلاً بد رانندگی می‌کرد یک چیزی. اصلاً این آرامش مُسری است.

آقای شهبازی: بله، این آرامش مُسری است.

خانم اکرم: این آرامش یعنی دارد از تلفن‌ها هم مشخص است. فقط شکر می‌توانیم بکنیم و این‌که آقای شهبازی کجا بهتر از این‌جا که آدم بتواند پولش را خرج کند؟
آقای شهبازی: بله.



خانم اکرم: مگر نه این‌که ما دنبال این هستیم رسالتمان چه است. مگر نه این‌که شما گفتید رسالت ما سلام و خدمت است؟

آقای شهبازی: بله بله.

خانم اکرم: آقای شهبازی جاهایی هست که می‌خواهند یک دانه مواد ترک بدهند میلیاردها باید هزینه کنی و چه بهتر که آدم این جور جا با خرد ایزدی برادرهای ما، خواهرهای ما پاک شدند. اصلاً آقای شهبازی با این‌ها آدم می‌تواند گریه کند، برقصد، بخندد با این تلفن‌ها.

آقای شهبازی: آفرین، بله بله، آفرین!

خانم اکرم: و من هم شکرگزاری نوشته بودم واقعاً شکر وجود شما، باید یک‌سر بگوییم.

**شکر ایزد را و عیسی را که ما
گشته‌ایم آن کیش حق را رهنما**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸)

شکر برای این پیر و راهنمای بی‌نظیرمان.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم اکرم:

**چونکه بویی بُرد و شکر آن نکرد
کفر نعمت آمد و بینی‌اش خورد**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۲)

شکر برای این همه نعمت و فراوانی. مگر ممکن است آدم این همه خرد را نبیند؟

**شکر کن مر شاکران را بنده باش
پیش ایشان مُرده شو، پاینده باش**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: شکر برای یاران متعهد و مهربانم که زنگ می‌زنند.

**مکر شیطان هم در او پیچید، شکر
دیو هم خود را سیه‌رو دید، شکر**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰۹)

شکر برای این شناسایی من‌ذهنی و الگوهایش.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم:

سعی شکر نعمتش، قدرت بود
جبر تو، انکار آن نعمت بود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۳۸)

شکر برای تعهدم و شکر برای کار روی خودم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم:

شکر قدرت، قدرت افزون کند
جبر، نعمت از کف بیرون کند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۳۹)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: شکر برای سعی و تلاش دوستانم که می‌خواهند از گرداب ذهن بیایند بیرون.

زانکه بی‌شکری بود شوم و شنار
می‌برد بی‌شکر را در قعر نار
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۶)

شکر برای خوش‌یمن بودن استادم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم:

گفت را، گر فایده نبود، مگو
ور بود، هل اعتراض و شکر جو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۲۴)

شکر برای خالقم. اگر کلامی هم برای صحبت کردن نداریم شکر کنیم.

شکر یزدان، طوق هر گردن بود
نی جدال و روترش کردن بود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۲۵)

شکر برای قوه تشخیصی که شما برای ما روشن کردید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم اکرم:

شکر کن، غره مشو، بینی مکن
گوش دار و هیچ خودبینی مکن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۷)

شکر برای این‌همه پیشرفت که من می‌بینم. و من از همه این‌ها پایین‌ترم آقای شهبازی. ماشاءالله به برادران
پهلوانم، به خواهران مهربانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم:

شکر گوید ای سپاه و چاکران
رسته‌اید از شهوت و از چاک ران
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۱)

شکر برای این پرهیزی که در درون همه دوستان و عزیزانم شکوفا شده.

شکر یزدان را که چون او شد پدید
در خیالش جان، خیال خود بدید
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵)

شکر برای خالق بی‌نظیرمان.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اکرم:

شکر حق را، کآن دعا مردود شد
من زیان پنداشتم، و آن سود شد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹)

شکر برای این‌که تنها ماندم، این برنامه را نگاه کردم. شاید شیطان می‌گفت تنها ماندی، ولی عجب مسیری پیدا
کردم.

چونکه شکر گام کرد و، ره بُرید
لاجرم ز آن گام، در کامی رسید
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۳)



آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: شکر برای معجزات خالق که من را به کام اصلی دارد می‌رساند.

گر بگویی، شکر این رستن بگوی کز بت باطن همت برهاند اوی (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹)

شکر برای این طناب نجات الهی، شکر برای مولانا، شکر برای این عروۀ الوثقی. واقعاً آقای شهبازی خیلی بیت هست، این‌ها معجزات است معجزات و ما داریم در خلوت خودمان کیف می‌کنیم و جهان و جهانیان را در درون خودمان به صلح دعوت می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم:

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟ تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

آقای شهبازی شما برای من همان هزار هستید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. ممنونم.

خانم اکرم: ماشاءالله به وجودتان و خدا را هزاران بار شکر و سپاس، الحمدلله رب العالمین.

آقای شهبازی: ممنونم خیلی زیبا، و چقدر زیبا این شعرها را شما می‌خوانید. با وجود این‌که به قول خودتان می‌گویید چه می‌دانم تا سیکل خوانده‌اید تا چقدر خوانده‌اید من این‌ها را یادم نیست درست.

خانم اکرم: بله آقای شهبازی من تا سوم راهنمایی خوانده‌ام. این بیت‌ها این بیت‌ها خودشان آقای شهبازی جان دارند. خودشان جان دارند و اصلاً مطالبی که آدم می‌نویسد بعداً می‌گوید مگر می‌شود منی که اصلاً توی این وادی‌ها نبودم. آقای شهبازی این قدر شکرگزاری‌های زیبا آدم می‌نویسد چرا که ما از روح عظیم خداوند هستیم. آقای شهبازی: بله.

خانم اکرم: ما قادر به خلق هستیم. ما می‌توانیم هر آنچه اشتیاقش را داریم بیافرینیم. یعنی تبدیل ممکن است. الآن که نگاه می‌کنیم افراد زیادی تبدیل شدند.

آقای شهبازی: بله، آفرین.

خانم اکرم: هر فکری که ما در سر داریم اگر به مولانا پیوند بزنیم، این فکر می‌شود یک فکر عالی در زمین حاصل‌خیز وجود ما.



آقای شهبازی: خیلی زیبا.

خانم اکرم: خدا را شکر آقای شهبازی شما این دانایی را، این توانایی را، این امنیت را، این عقل و هدایت را به ما نشان دادید. گفتید نورافکن را برگردانید به درون خودتان و ببینید چه قیامتی در آنجا به پا است. و آقای شهبازی دعا کنید ان شاءالله ما هم اهل سلام و خدمت باشیم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] شده‌اید دیگر خانم، شده‌اید. شده‌اید، شده‌اید، شده‌اید. ببینید چقدر زیبا پیغام می‌دهید. بعداً به پیغام خودتان گوش کنید. هر دفعه که شما پیغام می‌دهید ارتعاش پیغامتان واقعاً دل‌ها را زنده می‌کند، تکان می‌دهد.

خانم اکرم: الهی آمین، الهی آمین. ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله عالی است، عالی است.

خانم اکرم: این کلام از زبان شما برای من نور است، نور نور است.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم اکرم: ممنونم از وجودتان. این تعهد شما بی‌نظیر است آقای شهبازی. پهلوان هستید، ماءشالله دارد.

آقای شهبازی: لطف دارید، لطف دارید، ممنونم اکرم خانم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆